

خود شناسی (جلسه ۳۵ - دوره هجدهم)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

عرض شد کسی که می خواهد خدایین شود و خدایی شود، باید خود بین نباشد. و کسی که می خواهد به خدا برسد، باید از خود فاصله بگیرد. کسی که می خواهد موافقت با خدا کند، باید مخالفت با خود و نفس کند. مخالفت با نفس و مبارزه و جهاد با نفس عرض شد که در دو عالم تکوین و عالم تشریح هر دو متصور است و جا دارد که انسان در این دو عالم با نفس مبارزه کند. هر یک از این دو عالم جایگاه مستقل واقعی خودش را دارد. که ما با نفس خودمان مبارزه کنیم. در عالم تکوین مبارزه ی با نفس به این معنا بود که آن چه را که در واقع در عالم تکوین واقع می شود، آن چه را که واقع نمی شود، عالم تکوین یعنی عالم بود و نبود، هست و نیست، هر آن چه را که هست و هر آنچه را که نیست، ما به آنچه را که هست و نیست راضی باشیم. این رضایت معلول حق دیدن است، خدا دیدن است، خود ندیدن است، با خود و تمایلات خود مقایسه نکردن است، همه چیز را با حق بسنجیم، آن چه را که در عالم تکوین اتفاق می افتد و با اتفاق نمی افتد، هست و نیست را ما با حق بسنجیم. ملاک خدایی داشته باشیم. یعنی ملاک عدل. ببینیم آیا در جایگاه واقعی خودش اتفاق افتاد و انجام شد، یا نه. از خود بیرون بیاییم. از منیت فاصله بگیریم. از محدوده ی دیدگاه بسته و تمایلات نفسانی خودمان خارج شویم. بیاییم بالاتر، وسیع تر بنگریم، خودمان را جای خدای این عالم قرار دهیم، خالق این عالم قرار بدهیم. او که خلق کرده، او که آفریده، او که تنظیم کرده، او که تقدیر کرده، او که این عالم را برنامه ریزی کرده و اداره می کند، اگر ما از دیدگار او ببینیم، این عالم را چگونه می بینیم. اگر ما جای خدا بودیم چه می کردیم. وقتی می گوئیم ما جای خدا بودیم یعنی این که از آن دیدگاه و منظری که خدای متعال به عالم نگاه کرده نگاه کنیم. نه این که از دیدگاه خودمان فقط منسبمان را عوض کنیم. و بگوئیم که اگر من جای خدا بودم فلان می کردم و مثلاً خواسته های خودمان را باز در عالم بخواهیم اعمال کنیم، خواسته های شخصی نفسانی خودمان را. نه. خدایین بشویم. البته خدایین شدن خدایشناسی می خواهد. کسی که خدایشناس نیست، نمی تواند خدایین باشد. نمی تواند خودش را جای خدا بگذارد. کسی که امام شناس نیست، نمی تواند خودش را جای امام بگذارد و از دیدگاه امام نگاه کند، ببیند امام حوادث را چگونه می بیند، عالم را چگونه ارزیابی می کند. این که حضرت زینب فرمود که «ما رأیتُ اَلاً جَمیلاً» جز زیبایی ندیدم، برای کسی که از خودش خارج نشده، بیرون نیامده، در عالم محدود و تنگ و تاریک نفس و مرکب خودش گرفتار است، این نمی تواند بفهمد اصلاً یعنی چه. این معنا برایش مفهوم نیست. اگر کسی فهمید، فهمید که می شود انسان بگوید و برسد به جایی که این طور بگوید و عالم را این طور ببیند. اگر فهمید بدانند آن لحظه ای که فهمید به درجاتی رسیده. یعنی آن لحظه، لحظه ی تجرد است. آن لحظه ای که می فهمد. گرچه بعدها وقتی که خارج می شود از آن مجلس، خارج می شود از آن موضوع و بحث، این فراموشش می شود. اما امکان ندارد که انسان گرفتار باشد در محدوده ی تنگ و تاریک نفسش و مرکبش و خودش را همین بدن ببیند و بدانند و جز بعد حیوانی برای خودش چیزی تصور نکنند، در عین حال این نکته را بفهمد. که وقتی حضرت می فرماید که «ما رأیتُ اَلاً جَمیلاً» یعنی چه. این درست است، به جاست، خوب است، خوب فرموده. ولی ما الان در آن مرحله ای نیستیم که بتوانیم در آن حد ادعا کنیم. کسی که این را فهمید که درست است، این لحظه، لحظه ی تجرد است، همان چیزی است که ما به دنبال آن هستیم که می خواهیم این فهم را ایجاد کنیم و پیدا کنیم و این فهم را گسترش دهیم. گسترش دهیم به تمام اعضا و جوارحمان منتقل کنیم. هیچ نشده شما در طول عمرتان یک لحظه پیدا شود که به حقیقت این مطلب برسی، که این عالم همه چیزش درست است. یک لحظه، بیشتر هم فعلاً لازم نداریم. حالا گاهی بعضی از این فراتر می رسند. یکی از اولیای خدا می فرمود که من یک لحظه (مثل این که حالا در حال نماز بوده یا بعد از نماز، که نماز ظهر بوده) تمام عالم را برایم چنان روشن شد، و به من شناسانده شد که هر چیزی را در عالم در جایگاه واقعی خودش دیدم، نه فقط فهمیدم. یک لحظه همه ی عالم را مشاهده کردم، و همه چیز را در جای واقعی خودش دیدم. دیگر هم پیش نیامد آن لحظه، آن طوری حالت مکاشفه پیدا نشد. البته موقعیت و شرایط، موقعیت زمان جنگ و جبهه و آن موقع ها بود که صدآم هم بود و همه هم با صدآم دشمنی و لعن و نفرین و ناله و ناراحتی. چقدر کشتار کرده بود. ایشان می فرمود آن لحظه من دیدم که باید صدآم باشد. و باید این دعاهایی که می کنیم، نفرین هایی که می کنیم مستجاب نشود. چقدر گفتند که صدآم نابود شود، مرگ بر صدآم، چقدر ناله کردند، چقدر خانواده های شهدا، چقدر مردم، از دست این صدآم اذیت شدند، چقدر نفرین کردند اثر نکرد. آن موقع هر کسی را می دیدی می گفت من اگر جای خدا بودم یک لحظه نمی گذاشتم این نفس بکشد، نفسش را قطع می کردم، این قدر مردم متنفر از این موجود بودند. این قدر ظلم کرده بود. این قدر در فشار قرار داده بود مردم را. ایشان می فرمود که من دیدم که صدآم هم در جای خودش است. یک لحظه اگر این حالت برای ما پیدا شد،

این لحظه همان لحظه ای است که شما به تجرد رسیده ای و خودت را پیدا کرده ای، حالا این پیدا کردن خود خودش مراتب دارد، درجات دارد، کم کم باید این را گسترش بدهی و پیشرفت کند تا برسد به آن جایی که حضرت می فرماید که «ما رأیتُ شیئاً...» اصلاً من هیچ چیز ندیدم الا این که همراه با او قبل از او و بعد از او خدا را دیدم. یعنی همیشه من همه چیز را در جای خودش دیدم. همیشه. هیچ لحظه ای از این حال غفلت نداشتم. اصلاً ندیدم چیزی الا این که این جور. «آمیت عین لا تراک» کور است چشمی که تو را نبیند. یا کور باد آن چشمی که تو را نبیند. کور است بهتر است. این در مرحله ی عالم تکوین. که اگر کسی چنین دیدگاهی پیدا کند، تمام گرفتاری ها، مصیبت ها، محرومیت ها هم برای او جز جمال، جمیل، زیبایی، خوبی، قشنگی، نیست. محرومیت یعنی نرسیدن یک نعمتی از نعمات دنیا به ما، یا دیر رسیدن این نعمت. و یا از دست رفتن. گاه نمی رسد، گاهی دیر می رسد، گاهی از دست می رود. یعنی رسیده و شما به آن دل خوش کرده ای، از دست شما گرفته می شود. در همه ی این سه حالت تعبیر می کنیم به محرومیت. این محرومیت ها آزار دهنده است، اذیت کننده است. مصیبت بار است. مصیبت انسان هنگام همین موارد است. همین سه مورد. که یا لذتی از لذایذ دنیا را به او ندادند، و او می خواهد، یا دیر می دهند، زودتر می خواست، یا وقتی دادند از او گرفتند، و این نمی خواست از او بگیرند. این می خواست زود بدهند، و نگیرند. دیر بگیرند هم نه، اصلاً نگیرند. دائم غرق در نعمات باشیم. دائم غرق در لذت باشیم. چرا می خواهد این نعمت های دنیایی و مادی را هم زود بدهند هم نگیرند؟ به خاطر این که می خواهد غرق در لذت باشد. غرق در آرامش باشد. از فشار و مصیبت و ناراحتی بیزار است. حالا اگر کسی به این مقام رسید، به این درجه رسید، که جز خوبی ندید. و جز لذت نبرد. هر چه پیش آمد لذت برد. هر چه پیش نیامد لذت برد. در عالم تکوین از هست و نیست بهره مند شد. نعمتی رسید لذت برد، شکر کرد، حمد خدا کرد، نعمتی نرسید، اعتقادش این بود، چو ایزد ز حکمت ببندد دری / ز رحمت گشاید در دیگری. از رحمت خدا فاصله نگرستم، من دائم غرق در نعمات خدا هستم، ولی یک نعمت هایی هست که من با چشمم می بینم، با حواس پنجگانه ام حس می کنم، یک نعمت هایی هست که نه، مربوط به این ها نیست. و نعمت های حقیقی همان نعمت هاست. که با جانم احساسش می کنم. با روحم لمسش می کنم. اگر نعمتی منقطع شد، رحمت خدا قطع نشده، رحمت خدا متصل است. این شداید و سختی ها و مصیبت ها، که وقتی ما این تعبیرات را به کار می بریم که مبتلای به همین محرومیت ها می شویم در عالم دنیا، یکی از این نعمت های دنیایی از ما گرفته می شود، یا دیر داده می شود، یا داده نمی شود، تمامش به نفع خود ماست. یعنی نه فقط در مجموعه ی عالم دنیا و عالم کون و مکان، در جایگاه واقعی خودش قرار گرفته، بلکه در ارتباط با سعادت شخص خود ما هم منشأ اثر هست. در تمام مراحل رشد و تکامل ما این گرفتاری ها مسائل منشأ اثر است و آثار مثبت دارد. مراحل رشد ما کجاست، از کجا شروع می شود؟ مراحل رشد ما از مرحله ی طفولیت و آن ها که رد بشود آن جایی که آغاز حرکت انسانی و الهی ماست به سمت کمال معنوی. آن جایی است که ما به مرز تعقل می رسیم. یعنی فهم الهی پیدا می کنیم، راه سعادت و شقاوت، در مقابل ما باز می شود. تا وقتی انسان دوران کودکی و خردسالی و طفولیت را طی می کند، سر دوراهی بهشت و جهنم قرار نگرفته. اصلاً نمی فهمد، درک این معنا را ندارد. سعادت و شقاوت؟ نه. وقتی به یک مرحله ای از فهم و درک و شعور می رسد، این هم رشد می خواهد دیگر، بلوغ می خواهد، بلوغ جسمی می خواهد؛ سر دوراهی بهشت و جهنم قرار می گیرد. و مفهوم سعادت و شقاوت را درک می کند. قدرت تصور و تصدیق پیدا می کند. به این مرحله که رسید این جا شروع راه است. اول راه است. گاهی انسان به این مرحله می رسد. یعنی از نظر جسمی آمادگی فهمیدن دارد. اگر با او سخن بگویند، از بهشت بگویند، از جهنم بگویند، از سعادت و شقاوت بگویند، از خدا و پیغمبر و دستور و تکلیف و وظیفه و این ها با او صحبت کنند می فهمد. این آمادگی در او پیدا شده. اما یک موانعی بوجود آمده. که این موانع جلوی آن فهم را می گیرد، نمی گذارد آن فهم فعال شود. حالا شما سن کودکی را از آن صرف نظر کنید، سنین بزرگ سالی، سن خودتان. سنین بزرگ تر از خودتان. چهل سالش است، پنجاه سالش است، دیگر این که دیگر به آن دوراهی سعادت و شقاوت رسیده دیگر، به مرز تعقل رسیده، از مرز تعقل هم رد شده، اما در عین حال می بینیم که هنوز بیدار نشده. خواب است. در خواب غفلت. از آن قوای عقلانی اش اصلاً استفاده نمی کند. آن عقلی که «العقل ما عبده به الرحمن و اكتسب به الجنان» است که باید با آن عقل ما عبادت خدا کنیم و بهشت را تحصیل کنیم، که «من كان عاقلاً كان لهو دين و من كان لهو دين دخل الجنة» اگر عقل داشتی دین داری و اگر دین داشتی داخل در بهشت می شوی. در عین حال می بینیم که این از این عقل برخوردار نیست، بهره مند نیست، با این که خوب خورده، خوب خوابیده، رشد کرده، رشد لازم را داشته، گاهی سرش این است که انسان مبتلای به مستی است. همان طور که اگر کسی شراب بخورد مست می شود، در عالم مستی هوشیاری خودش را از دست می دهد، این مستی فقط مربوط به شراب نیست، این مستی در کارهای دیگر هم هست، در جاهای دیگر هم هست، خود جوانی مستی دارد، مستی جوانی، شهوت مستی دارد، شکم مستی دارد، چرا می گویند شکم پرست است؟ شهوت پرست است؟ این ها مستی دارد. آن موقعی که این در اوج مستی است نسبت به هر یک از این قوای مربوط به مرکبش هست، با او نمی شود حرف زد، نمی شود سخن از عقل و فهم و شریعت و دین و خدا و پیغمبر و قیامت و بهشت و جهنم زد. چون مست است. هوشیاری ندارد. راه خارج شدن از مستی چیست؟ اگر کسی شراب خورده و مست شده، چنان می زنند توی گوشش که این مستی می گویند از سرش می پرد. کسی که بی هوش

است، وقتی که می خواهد بخواهند به هوش بیاورند او را، چه کار کنند؟ می زنند. این زدن، ما می گوئیم که چرا می زنی؟ این بنده خدا را چرا می زنی؟ شما که دکتر هستی، بی هوشش که کردی، چاقو که در شکمش گذاشتی، سوزن برداشتی شکمش را دوختی، از این طرف پاره کردی، از آن طرف دوختی، هر کاری که دلت خواست کردی، مثلاً نصف شکمش هم روده هایش را هم پاره کردی ریختی دور، هر کاری که خواستی انجام دادی، حالا چرا دیگر توی گوشش می زنی؟ می خواهد که دیگر هیچ چیز کم نگذاشته باشد این دکتر. می گوید این توی گوشش می زنیم برای این که حالش جا بیاید، به هوش بیاید. این شداید و سختی ها و گرفتاری هایی که در این عالم دنیا هست این خاصیت را هم دارد، یکی از خواصی که دارد همین است. ما را به هوش می آورد، به خود می آورد، از مستی خارج می کند. اگر شما گرسنه هستی، گرسنگی دارد به تو فشار می آورد، فشاری که این گرسنگی می آورد همیشه واقعی نیست. یعنی شما هنوز هم تحمل گرسنگی را داری. اما چرا به شما فشار می آید؟ چرا نمی توانی تحمل کنی؟ تحمل این مقدار از گرسنگی را نداری. با این که اگر یک شبانه روز دیگر هم چیزی نخوری مشکلی برایت پیدا نمی شود، می توانی تحمل کنی. حالا اگر همزمان با این گرسنگی شما یک مصیبت دیگری هم به شما وارد شود. یعنی یک محرومیت دیگری هم بکشی. فرض کنید دست به آبت هم بگیرد. شدت آن، غلظت این را کم می کند. یعنی شدت دست به آب، اگر شدت پیدا کند، غذا را کشیده اند، آماده کرده اند، سفره را پهن کرده اند، فرض می کنیم شما هم خیلی گرسنه هستی، می گویی اول بگذار من بروم دستشویی بعد می آیم سر سفره. دستشویی را که جای بو و گند و کثافت است، به سفره ای که جای غذا و این هاست ترجیه می دهی. می گویی من بروم اول دستشوی بعد می آیم سر سفره. می گویند تو الان داشتی زمین و زمان را زیر و رو می کردی می گفتم من گرسنه هستم غذا بیاورید تحمل ندارم، دارم می میرم، چه شد؟ خوب تو داری می میری، بروی در دست شویی بمیری آن جا چه کسی می خواهد به دادت برسد، بیا یک چیزی بخور، گاهی خوابت می گیرد، آن قدر خوابت می آید، گرسنه هم هستی، هر چه می گویند بیا یک چیزی بخور، هر چه صدا می زنند، با این که قبل از این که این حالت خواب به تو دست بدهد، شما آرام و قرار نداشتی. این خاصیت مال چیست؟ مال این است که انسان نعمت های دیگری دارد، و غرق در آن نعمات است. و چون غرق می شود در نعمت، نعمت بودن آن را فراموش می کند. و از نعمت بودنش غفلت می کند. قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید. وقتی مصیبت زده شدی، خود آن مصیبت موجب می شود که می گویی الحمد لله، خدا را شکر، تا حالا خیلی خوب بود، ما قدرش را ندانستیم، همه اش ناشکری کردیم، و اگر می دانستیم که چه نعمت هایی داریم. آن غلامی که سوار کشتی بود برای بار اول بود که سوار کشتی شده بود. خیلی ترسید. وسط آب، وسط دریا، هر طرف نگاه می کند دریاست. خیلی ترسید. بی تابی می کرد. نق می زد. ناله می کرد، گریه می کرد، هر چه به او گفتند که این جا که الان نشسته ای این جا که آب نیست، نمی توانستند ساکتش کنند، نمی توانستند آرامش کنند. چقدر این داستان آموزنده است. ما در کشتی نشسته ایم، جایمان هم خوب است، گرم و نرم و راحت. بی خودی نق می زنیم به خاطر چیزهایی که اگر بدانی که چقدر نعمت ها در اختیار ماست که اگر هر کدام آن ها، و تا نگیرند از ما متوجه نمی شویم. تا نگیرند متوجه نمی شویم. حالا ما می خواهیم خودمان را بگذاریم جای خدا. ببینیم ما اگر خدا بودیم این عالم را چه طوری خلق می کردیم. این دنیا را چگونه می آفریدیم. آیا باز هم این فشار ها و مصیبت ها و سختی ها و محرومیت ها را در این عالم قرار می دادیم؟ یا نه، گفتیم نه، این خوب نیست، این دنیا چیست، دنیا را آن طوری که ما می گوئیم باید درست کنند. یک سختی در آن نمی گذاشتیم. حالا ببین. هر چه کردند دیدند که این راضی نمی شود، این غلام. هر چه توضیح می دهند، هر چه برایش بحث می کنند. خیلی دقت کنید. هر چه خودشناسی می گویند، نوارهای خودشناسی را گوش می کند، فایده ندارد، سی دی را تماشا می کند، فایده ندارد، می آید در جلسه، می آورند می نشانندش، یک گوشه ای می نشیند برای خودش گریه می کند. می گوید این چه می گوید، این چه می داند من چه می کشم. خودش جایش گرم است و نرم است. این چه می داند ما چه می کشیم، هر چه خواسته فراهم بوده از اول بچگی اش. با این که اصلاً خبر ندارد از این طرف، که این اصلاً چه می دانی از اول بچگی چه بوده کجا بوده چه طور بوده و چه خبر داری چه مصیبت ها کشیده، چه مصیبت ها نکشیده، اصلاً چه می دانی تو، این می شود مگر، مگر می شود کسی در این دنیا مصیبت نبیند؟ امکان دارد؟ «دارُ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ» پیچیده شده در بلا، اصلاً با بلا درست کرده اند این عالم دنیا را. می شود کسی چیزی بفهمد بدون این که مصیبت بکشد، بدون این که ریاضت بکشد، بدون این که سختی بکشد؟ حضرت زینب در اوج مصیبت فرمود «مَا رَأَيْتُ أَلَا جَمِيلاً» در اوج مصیبت، دیگر مصیبتی بالاتر از آن چه را که حضرت دید ما تصور نداریم. باز هم می گویی جایش گرم است، نرم است، به او خوش گذشته؟ فایده ندارد، این ها را هم که می گویی، آن کسی که مست است و آن کسی که در فشار محرومیتی قرار گرفته، متوجه نمی شود. نمی تواند گوش کند اصلاً. حال گوش کردن ندارد. حکیمی در کشتی بود. این حکیم گفت که بی خودی حرف نزنید با او، بی خودی با او بحث نکنید، نازش را نکشید، می گویند تو رو خدا چیزی نمانده می رسیم، نازش را می کشید، این نیست، این راهش نیست، این طوری درست نمی شود گفتند خوب چه کار کنیم؟ گاهی آدم دلش می سوزد دیگر. این که می گویند عرفا بی رحم هستند برای همین است که این ها احساسات خودشان را دخالت نمی دهند در آنچه را که می فهمند، در موقع تشخیص وظیفه و تکلیف احساسات خودشان را دخالت نمی دهند در نتیجه می بینید که خیلی جسارت پیدا می کنند.

خشونت پیدا می کنند. گفت که دست و پایش را بگیرید، دو نفر دستش را گرفتند، دو نفر هم پایش را. هر چه گفت ناله کرد، داد زد، گفت شما کاری نداشته باشید، اعتماد کردن به قول حکیم، خیلی مهم است، ما یک کسی را داشته باشیم، بر خلاف آن چه را که ما تصور داریم به ما دستور بدهد، و ما تعبد کنیم، بگوییم چشم. ما نمی فهمیم چرا می گوید. اما به او ایمان داشته باشیم. این ضرورت وجود امامان معصوم را می رساند. که ما نیاز داریم به وجود کسانی که این ها معصوم باشند، و ما به آن ها چنان اعتقادی داشته باشیم، که اگر این ها دستوری دادند تعبداً بپذیریم تا نتیجه بگیریم. و الا اگر ما بخواهیم که بگوییم نه، تا ما خودمان نفهمیم عمل نمی کنیم، نمی شود. چون راه فهم بسته است. گاهی راه فهم بسته است. بخواهی راه فهم را باز کنی باید حرف گوش کنی. باید تعبد کنی. گفت همین که من می گویم، دیگر شماها با من بحث نکنید اگر می خواهید این مشکل حل شود دست و پایش را بگیرید او را بیاندازید در آب. انداختند او را در آب. یعنی آن ها هم بی رحم شدند. بی رحمی این حکیم به آن ها هم سرایت کرد. قدرت پیدا کردند، جان گرفتند که این می گوید. این می گوید لابد یک حسابی در کار است. خیلی مواقع هست غالب شما ها هم این طور شده اید و گرفتار شده اید، می خواهی یک تصمیم گیری، در تصمیم گیری متزلزل هستی، می ترسی، تصمیم سرنوشت ساز است. چرا می ترسی؟ چون هنوز به آن رشد و بلوغ عقلی و فکری لازم برای تصمیم گیری نسبت به آن مسأله نرسیده ای. هر چه هم برای توضیح می دهند باز می بینی که دو دل هستی. مردد هستی، آرام نمی شوی، می گویی نشد، نتوانستم تصمیم بگیرم. بالاخره من بروم دانشگاه یا بیایم حوزه؟ می خواهیم به وظیفه ام عمل کنم، در دانشگاه وظیفه دارم یا در حوزه؟ من به درد کجا می خورم؟ که تصمیمی که می گیرم این تصمیم من عاقبتش یک عاقبت خوبی بشود. مفید واقع بشوم. خوب واقعیتش هم این است که یک عده به درد دانشگاه می خورند یک عده به درد حوزه می خورند. هم در دانشگاه وظیفه هست، و تکلیف هست، و راه برای جلب رضایت خدا هست، هم در حوزه هست. هر دو جا هست. هم کار زمین مانده در دانشگاه هست، هم کار زمین مانده در حوزه هست. اما این می خواهد تصمیم بگیرد می خواهد ببیند او به درد کجا می خورد. به یک کسی من گفتم شما به درد حوزه نمی خوری. خیلی ناراحت شد. گفت شما خیال می کنید فقط خودتان به درد می خورید؟ گفتم من نگفتم که شما به درد هیچ کار نمی خوری، من گفتم شما به درد حوزه آمدن نمی خوری. و الا شما فوتبال از من بهتر است. فوتبالیست هم بود. گفتم شما خیلی فوتبال از من بهتر است. فوتبالیست مثلاً فرض کنید خوبی می شوی، اگر این راه را ادامه بدهی، پیگیری کنی، دنبال کنی، ما الان می بینید که در دنیا همین فوتبال دارد یک کاری انجام می دهد. هیچ کاری هم انجام ندهد کلی پول دارد صرف می شود برای همین فوتبالی که هیچ کاری انجام نمی دهد، اگر می گویی هیچ کاری انجام نمی دهد، این پول ها را باید یک کسی جمع کند بیاورد در راه خیر و درست مصرف کند، یک کسی که فوتبالیست شد می رود این پول ها را می گیرد و می آورد، هم در دنیا پول می دهند هم در ایران پول می دهند، بالاخره کسانی که برای این چیزها پول می دهند زیاد هستند، این پول ها هم دارد می آید حالا شما بگو به درد نمی خورد، نشسته ای در خانه ات می گویی به درد نمی خورد، دارد صرف می شود، خرج می شود. باز هم تا گفتم به درد فوتبال می خوری خوشحال شد. گفت من خیال کردم می گویند تو به درد هیچ چیز نمی خوری اصلاً. هر کسی به درد یک کاری می خورد. باید خودش را پیدا کند در آن کار، ببیند این کاره هست یا نه. گاهی لازم است ما محک بزنییم خودمان را. گاهی لازم است تعبد کنیم، حرف گوش کنیم. می گویند شما به درد این کار نمی خوری، بگو چشم دیگر. می گویند تو به درد این کار می خوری گوش کن، تو عاقبتش را چه کار داری، عاقبتش پای من، من می گویم تو به درد این کار می خوری، تمام شد. و ما متأسفانه نه روحیه ی تعبد داریم، نه کسی داریم که به او تعبد کنیم. و اگر کسی هم باشد که به او تعبد کنیم ما آن روحیه ی تعبد نداریم، یعنی جگر تعبد کردن را نداریم. گاهی لازم است ریسک کنیم. شما که تا الان هر دری زده ای نشده، گاهی بر اساس احتمالات ما باید عمل کنیم، لازم نیست یقین کنی. هر چه به این جوان گفتند، به این غلام گفتند، به این پسر بچه گفتند که بچه آرام بنشین، ساکت باش، این جا کشتی است، این جا امن هستی، در امان هستی، این جا که وسط آب نیست، این جا راحت نشسته ای برای خودت، بگو، بخند، گوش نمی کند، پفک دادند بخورد، راضی نشد، غذا آوردند، هر کاری کردند، دیدند این آرامش ندارد، خوب راهی دیگر باقی نمی ماند، این هم هست، ممکن است قبول نکرده باشند حرف این حکیم را، اما راه دیگر هم ماند که انجام بدهند؟ این راه هم انجام بده، این هم امتحان کن، گاهی لازم است ما امتحان کنیم. خودتان را محک بزنیید. یک مرتبه تصمیم نگیرید یک طرف. اصلاً تصمیم این طوری نیست که شما یک مرتبه تصمیم بگیری. تصمیم سرنوشت ساز. تصمیم های سرنوشت ساز باید گرفته بشود. خرد خرد خودش جور می شود، درست می شود. تو پای به راه در نه و هیچ مپرس / خود راه بگویدت که چون باید رفت. کم کم می بینی که یک وقت می بینی مثلاً فرض کنید که علامه شدی، در مسیر علم حرکت کردی، از اول نگو من می خواهم عهلاًمه بشوم. من می خواهم پرفسور شوم. مسیر را حرکت کن، یک وقت دیدی رسیدی. این پله ها را یکی یکی تو برو بالا. از اول نگو این همه پله را من باید بروم بالا. به آن بالا نگاه نکن. همین جلوی پایت را نگاه کن. هدف را تعیین کن، این پله ها را هم ببین که به کجا می رسد، بعد دیگر به بالا نگاه نکن، که چشمت بترسد، این پله ها را یکی یکی برو بالا. دو تا دو تا هم نمی خواهد بروی. یکی یکی. یک وقت نگاه می کنی رسیده ای آن بالا. هیچ فشار هم به تو نیامده. وقتی یک پله یک پله می روی فشار نمی آید. این هایی که می روند کلاس اول به

آن ها می گویند کلاس دوم خیلی سخت است، بله برای کسی که کلاس اول است اگر بخواهد برود کلاس دوم بنشیند سخت است، اما کلاس اول را که خواند رفت کلاس دوم می بیند مثل کلاس اول می ماند. کلاس دوم که رفت می گویند کلاس سوم خیلی سخت است. دوم را تمام کرد رفت سوم، می بیند مثل کلاس دوم می ماند. یعنی همیشه ما کلاس اول هستیم. فشارش همان مثل کلاس اول است فرقی نمی کند. این چه معنا دارد که شما می گویی دانشگاه سخت است؟ یا می گویند مثلاً درس های طلبگی سخت است. اصلاً نه درس های طلبگی سخت است، اصلاً هیچ چیز سخت نیست. شما از راه وارد بشو، پله هایش را پیدا کن، گام هایت را به اندازه ی توانت و وسعت بردار. نخواهی دو تا یکی کنی، سه تا یکی کنی، چهار تا یکی کنی، زور زیادی بزنی، پرش کنی، شیرجه بروی، بی راه بروی، از راه قدم به قدم، گام به گام، پله به پله، حرکت کن، بعد ببین که اصلاً لذت بخش است. چه کسی گفته سخت است؟ درس خواندن خیلی هم لذت بخش است. کنکورش هم راحت است. اینطور نیست که اگر درست درس خواندی و به اندازه و روی حساب و با برنامه و همه ی درس ها را نگذاشتی شب امتحان. کم کم هر روز هر درسی دادند همان را خواندی و رفتی جلو. چند قدم بر نداشتی خسته بشوی بعد بگیری بنشین. بعد دوباره بلند شوی چند قدم دیگر بدوی، بعد خسته شوی باز بنشین. رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود/ رهرو آن نیست گهی تند و گهی خسته رود. این حکیم دستور دارد و گفت که این را بیاندازید در آب، این ها هم او را انداختند در آب، این رفت زیر آب آمد بالا، گفت به دادم برسید. رفت پایین آمد بالا گفت نجاتم بدهید. این ها گفتند که بگیریمش، حکیم گفت نه هنوز زود است. رفت پایین یک خورده آب خورد آمد بالا، گفتند حالا دیگر دارد خفه می شود بگیریمش، گفت نه، هنوز زود است، می دانید چرا زود است؟ یک خورده زود تر بگیرندش، بیاید بالا هر چه فحش و ناسزا ست نثار این ها می کند. این ها واقعیت های زندگی است. زودتر بگیرندش از آب بیاید بیرون دو قورت و نیمش هم باقی است. از همه گله می کند، این چه کاری بود کردید، شما قاتلید، شما می خواستید من را به کشتن بدهید. زود بگیرندش، یعنی هنوز جان داشته باشد، هنوز سرپا باشد. اما وقتی خوب آب ها را خورد، دیگر آن نفس آخر کسی که دارد دیگر آخر آخر است که آن هم تشخیصش با کارشناس است، چون گاهی بعضی ها کولی بازی می گوئیم در می آورند، زود شلوغ می کنند آخر آخرش است دارم می میرم، مردم، پدرم در آمد، نمی دانی چه دارد به من می گذرد، وقتی خوب وارد می شوی تحقیق می کنی می بینی این خیلی هم وضعیتش از شما بهتر است. او تازه آمده برای شما، اگر شما برای او روضه بخوانی او باید صد برابر گریه کند، او آمده برای شما روضه می خواند. کولی هستند بعضی ها اصلاً ذاتاً این طوری هستند، هنر پیشه هستند، نقش بازی می کنند، فیلم بازی می کنند. فوتبال دارد بازی می کند، اصلاً نخوردند به این، این خودش را می اندازد زمین، ناله، آخ، زدی، بعد می بینیم که بلند می شود باز می دود، وقتی سوت می زند اخطار می دهد داور به طرف، این زود بلند می شود می دود، تو که الان داشتی معلق می زدی، الان باید برانکار می آوردند بپرندت از زمین بیرون، تا می بیند که داور حرفش را گوش کرد و قبول زد و سوت زد می بینی بلند می شود سر حال می دود. گفت نه، حالا زود است، بگذارید خوب رسش کشیده شود، رمقش گرفته شود. تا رمق ما در عالم دنیا کشیده نشود، آرام نمی شویم. فشارها، مصیبت ها، سختی ها، باید رمق ما را بکشد. در این دنیا. آن قدر. اگر هم می بینید که مصیبت ندارید. در زندگیتان، گرفتاری ندارید، نداشته اید، در این حد نرسیده. خودتان آن قدر برای خودتان گرفتاری و مصیبت و برنامه و کار و فعالیت و تلاش و فکر و تحصیل و دوندگی و این در و آن در زدن و کارهای مفید، فعالیت های مفید به وجود بیاورید و ایجاد کنید، تا دیگر وقتی شب می آیی خانه رمقت کشیده باشد. این طور نباشد که مثلاً فرض کنید یک سلول هایی در بدن شما هنوز باقی مانده باشد که از این سلول ها کار نکشیده باشی. از این ها استفاده نکرده باشی. تمام انرژی سلول های بدنت را همه را بکش. همه را به کار بگیر آن وقت ببین آن شب چقدر خواب راحتی می کنی. در رخت خواب صفا می کنی تا صبح. بعد از مدتی می بینی که همه چیزت میزبان است، همه کار ردیف است. اصلاً سرد و گرم دیگر متوجه نمی شوی. سختی و راحتی فرقی نمی کند. غذا و بی غذایی نمی فهمی. مشکل و غیر مشکل دیگر سرت نمی شود. مثل بولدوزر کار می کنی. هیچ خم هم به ابرو نمی آوری. شکست ناپذیر می شوی. و این تأثیر در جسمت هم دارد، در روانت هم دارد. گذشته از آن آثار معنوی الهی اخروی، در همین دنیا نتایج بسیار عالی و خوبی دارد. خلاصه با شادابی نروید در رخت خواب. تا وقتی هنوز انرژی دارید، نیرو دارید، کار بکشید از خودتان. تنبلی نکنید، تن پروری نکنید. البته اگر اهل علم نیستید، دنبال تحصیل نیستید، اگر دنبال تحصیل هستید که همه ی نیرویتان را متمرکز کنید در درس خواندن چون اگر شما بخواهید که نیرویتان را جاهای دیگر مصرف کنید در درس خواند کم می آورید، چون تحصیل نیروی مضاعفی می خواهد. نیروی بیشتری را می برد. بخواهی که نیروی بدنی استفاده کنی و مصرف کنی، آن طور نه، فراغت بال می خواهد. تحصیل فراغت بال می خواهد. البته تحصیل هایی که شما می کنید نه، این ها هیچ چیز نمی خواهد. این ها فقط برای کنکورش یک چیزهایی می خواهد. کنکور که رد شد دیگر چیزی نمی خواهد. اما اگر نه، می خواهید که دانشمند بشوید. این فراغت بال می خواهد. می خواهید چیز بفهمید، می خواهید که یک چیزی بشوید، یعنی الان نیستید، اگر می خواهید یک چیزی بشوید که وقتی که چیزی شدی تازه می گویی من هیچ چیز نیستم. یعنی الان یک چیزی هستی ولی هیچ چیز نیستی. الان که هیچ چیز نیستی می گویی من یک چیزی هستم. اما وقتی یک چیزی شدی می گویی من چیزی نیستم، من کسی نیستم. رسید دانش من بدان جا/ که

دانستم همی که نادانم. دل گرچه در این وادی بسیار شتافت / یک موی ندانست ولی موی شکافت، اندر دل من هزار خورشید بتافت / آخر به کمال ذره ای راه نیافت. این را بوعلی می گوید. وقتی این جوان را از آب گرفتند آوردند بیرون، دیگر رمق این که به این ها فحش دهد و دری وری بگوید که نداشت، راحت برای خودش افتاد، یک کناری، نفس راحتی کشید، داشتم خفه می شدم، حالا تشکر می کرد که خوب شد نجاتم دادید. چقدر حالات انسان با هم فرق می کند. می شد یک خورده زودتر می گرفتند او را همه را فحش می داد. زمین و زمان را بد می گفت. گذاشتند به موقع گرفتندش، آن سر بزنگاه، که وقتی آمد در کشتی گفت خوب شد نجاتم دادید، دستتان درد نکند، خدا خیرتان بدهد، چه جای خوبی است این کشتی، شروع کرد تعریف کردن. انسان این است. حالا چه می گویی؟ می گویی این دنیا را غرق در نعمت کنند؟ فکر می کنی اگر این دنیا فرق در نعمت شود به تو خوش می گذرد؟ این طوری نیست. که ما خیال می کنیم که اگر این دنیا محفوف به بلا و شداید و گرفتاری ها نباشد، خوش می گذرد، نه. انسان این نیست. رنج می کشی، رنج می بری. مصیبت واقعی آن موقع است. تازه اول پوچی است، اول بی معنا شدن است. یکی از خواص محرومیت ها این است که انسان را از پوچی در می آورد، از بی معنا شدن در می آورد، هر چه می خواهی حاضر است. اصلاً حالت به هم می خورد از این زندگی. هر چه از نعمات دنیا بخواهی برایت حاضر باشد. غالب کسانی که این ها خود کشی می کنند افراد مرفه هستند، از خانواده های مرفه که همه چیز برایشان فراهم است، غالب این هایی که معتاد می شوند، گرفتار راه های ناباب و ناجور می شوند از آن خانواده ها هستند، هر چه خواسته برایش فراهم بوده، و نبود مربی و آموزش و تعلیم و تعلم و ریاضت های اختیاری. گاهی لازم است ما خودمان اقدام به یک سری از این فشارها و شداید کنیم برای خودمان. روزه بگیریم. هر موقع می خواهی می خوری، یک ماه هم ماه رمضان که شد حالا روزه بگیر. نعمت دنیایی با نعمت اخروی فرق می کند. نعمت اخروی همین است که شما در دنیا هستی، غرق در محرومیت ها و مصائب هستی اما لذت می بری. این را می گوئیم نعمت اخروی، نعمت قیامتی، بهشت. غرق در مصیبت است می گوید «ما رأیتُ الاَّ جَمِیلاً». «این را می گوئیم بهشت آن است. اگر توانستی به آن لذت برسی که غرق در لذت الهی باشی. که وقتی که محرومیت ها شما را فرا گرفته لذت ببری. یعنی از هر چیز لذت ببری، نه این که لذت شکمی، هر چه می خواهی بخوری، هر چه می خواهی بخوری حالت به هم می خورد. یک مدت یک غذایی را مرتب بخور، بهترین غذا باشد، لذیذ ترین غذا باشد، بعد از مدتی بدت می آید. حالا ما هنوز نرسیده ایم، نشد بگوئیم، فرصت نکردیم، که تمام این خواصی را که محرومیت ها و سختی ها و گرفتاری ها دارد این ها را عرض کنیم، حالا همین مقدارش را گفتیم باقی اش را هم اشاره می کنیم. که انسان را در تمام مراحل یاری می کند، از مستی خارج می کند، از خواب غفلت بیدار می کند. انسان را به مرحله تعقل می رساند. و توانایی اندیشیدن را در انسان به وجود می آورد. به انسان آموزش می دهد یعنی خود مصیبت ها، خود گرفتاری ها، درس می دهد. می گویند هنوز سرد و گرم روزگار را نچشیده. یعنی هنوز بچه است، هنوز تجربه ندارد. تجربه بالاترین علم است دیگر. آن عالی ترین علم محصول همین سرد و گرم روزگار چشیدن است. یعنی فشارها، مصیبت ها. کباب پخته نگردد مگر به گردیدن روی آتش. هر چقدر این روی آتش بگردد، از این طرف از آن طرف. گاهی ما خیلی سر سخت هستیم در مقابل حق. روان سرسختی داریم. روان قابل انعطاف نداریم. راحت قبول کن. در آن نرم افزار ذهنت را قفل زده ای نمی گذاری اصلاً حق وارد شود، تعصب داری، خیلی سر سخت هستی. یک حرفی را از یک جا شنیده ای و قبول کرده ای دیگر هم زیر بار حرف هیچ کس دیگری نمی روی، حاضر نیستی گوش کنی. مصیبت ها، سختی ها، می آید انعطاف ایجاد می کند. قابلیت انعطاف در وجود شما ایجاد می کند، که شما راحت بپذیری، حرف گوش کنی. از آن سرسختی در بیایی. این خیلی خاصیت مهمی است. کسی که مریض نیست، دیده آید چه جور شاخ و شانه می کشد، زورش هم زیاد است، پهلوان هم هست، گردن کلفت هم هست، شاخ و شانه می کشد، همین وقتی مرض می شود می افتد در خانه، چه حالت نرم و عطوف پیدا می کند. بدون استثنا است. شما نمی توانید پیدا کنید تمام این جاهل های گردن کلفت باج گیر زورگوی کذایی چنانی، این ها وقتی سنشان بالا می رود پیر می شوند، کم کم «و من نعمة ننگسه فی الخلق» وقتی نقص در خلق پیدا می کنند، ضعیف می شوند، چنان حالت نرم و عطوف و مهربان و همه چیزشان میزان می شود. التماس می کنند، قبلش اصلاً حاضر نمی شدند. خوب این خواص چیست؟ خاصیت همین سختی هاست، همین مصیبت هاست. همین مصیبت ها موجب می شود شما از تعصبات دست بر داری. همین مصیبت ها موجب می شود شما دست از آن عقاید نادرست برداری. تعصب نمی گذارد شما عقیده ی نادرست را کنار بگذاری، اصلاً بفهمی که عقیده ات درست نیست و غلط است. که اگر بخواهیم این بحث را پیگیری کنیم و دنبال کنیم هر چه بگوئیم کم است. مراجعه کنید به روایاتی که در باب شدت ابتلای مومن وارد شده. که خدا هر کسی را که دوست دارد مصیبت های بیشتری برایش می فرستد. مصیبت می فرستد نه این که مصیبت ها مصیبت است، نه، این ها نعمت است. و در روایت دارد هدیه ای است از جانب حق تعالی برای بنده عبد مومنی که خدا دوستش دارد. هدیه است. «عطیه» یک عطیه ای است. ولی گاهی ما کم تحملی می کنیم، بی طاقتی می کنیم، آن هم عیبی ندارد، خدای متعال می فرماید که «لو لا الحاح هذه الشیعه» اگر الحاح و گریه و زاری و ناله ی این بندگان من نبود که به خدا می گویند خدایا بس است دیگر، دیگر نمی توانیم، دیگر تحمل نداریم، خسته شدیم، اگر نبود «لنقلهم من الحال الی حال اغیض منها» از آن وضعیت مصیبت بار و

گرفتاری که این ها در آن قرار دارند به حالت وخیم تری می انداختم. آن قدر این مصیبت ها مفید است. برای خود انسان این گرفتاری ها آن قدر مفید است، خدای متعال می فرماید که اگر این ها تحمل می کردند، من زیاد می کردم. مصائب را شدید تر می کردم. ولی این ها می رسد به جایی که دیگر تحمل ندارند، می گویند «الهی لا تُحْمَلْنَا ما لا طاقتَ لَنَا به». اگر الحاح این ها نبود، گریه و زاریشان نبود. معلوم می شود اگر آدم گریه زاری کند به درگاه حق تعالی یک سری از این گرفتاری ها درست می شود، حل می شود، بر طرف می شود. یعنی چه بسا این گریه و زاری ها به درگاه حق تعالی جبران آن ها را می کند. چه می شود که کم می شود؟ این می آید آن ها را جبران می کند، درست می کند، رفع و رجوع می کند، خرابکاری هایی که کردی که باید با مصیبت ها درست بشود این گریه زاری ها حل می کند. چقدر گریه کرده ای؟ این گریه زاری ها درست می کند. می دانی چرا گریه نمی کنی چون مصیبت کم است، گرفتاری ات کم است. یا معرفتت زیاد است. این هم هست.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ